

یکی از اساتید دانشگاه خاطره جالبی را که مربوط به سالها پیش بود نقل می کرد: چندین سال قبل برای تحصیل در دانشگاه سانتا کلارا کالیفرنیا، وارد ایالات متحده شده بودم. سه چهار ماه از شروع سال تحصیلی گذشته بود که یک کار گروهی برای دانشجویان تعیین شد که در گروه های پنج شش نفری با برنامه زمانی مشخصی باید انجام می شد. دقیقا یادمه از دختر آمریکایی که درست توی نیمکت بغلیم می نشست و اسمش کاترینا بود پرسیدم که برای این کار گروهی تصمیمش چیه؟

گفت اول باید برنامه زمانی رو ببینه، ظاهرا برنامه دست یکی از دانشجویها به اسم فیلیپ بود. پرسیدم: فیلیپ رو می شناسی؟

کاترینا گفت: آره، همون پسری که موهای بلوند قشنگی داره و ردیف جلو می شینه! گفتم: نمی دونم کیو میگی!

گفت: همون پسر خوش تیپ که معمولا پیراهن و شلوار روشن شیکی تنش می کنه! گفتم: نمی دونم منظورت کیه؟

گفت: همون پسری که کیف و کفشش همیشه ست هست با هم! بازم نفهمیدم منظورش کی بود!

اونجا بود که کاترینا تن صداشو یکم پایین آورد و گفت: فیلیپ دیگه، همون پسر مهربونی که روی ویلچیر می شینه... این بار دقیقا فهمیدم کیو میگه!! ولی به طرز غیر قابل باوری رفتم تو فکر، آدم چقدر باید نگاهش به اطراف مثبت باشه که بتونه از ویژگی های منفی و نقص ها چشم پوشی کنه.

یک لحظه خودمو جای کاترینا گذاشتم، اگر از من در مورد فیلیپ می پرسیدن و فیلیپو می شناختم، چی می گفتم؟ حتما سریع می گفتم همون معلوله دیگه!!

وقتی نگاه کاترینا رو با دید خودم مقایسه کردم خیلی خجالت کشیدم. شما چی فکر می کنید؟

چقد عالی می شه اگه ویژگی های مثبت افراد رو بیشتر ببینیم و بتونیم از نقص هاشون چشم پوشی کنیم.